

معلم عصبی دفتر رو روی میز کوبید و داد زد: سارا...

دخترک خودش رو جمع و جور کرد، سرش رو پایین انداخت و خودش رو تا جلوی میز معلم کشید و با صدای لرزان گفت: بله خانوم؟

معلم که از عصبانیت شقیقه هاش می زد، تو چشمای سیاه و مظلوم دخترک خیره شد و داد زد:
چند بار بگم مشقاتو تمیز بنویس و دفترت رو سیاه و پاره نکن؟ ها؟!!

فردا مادرت رو میاری مدرسه می خوام در مورد بچه بی انضباطش باهاش صحبت کنم!

دخترک چونه ی لرزانش رو جمع کرد... بغضش رو به زحمت قورت داد و آرام گفت: خانوم... مادرم مریضه... اما بابام گفته آخر ماه بهش حقوق می دن...

اونوقت می شه مامانم رو بستری کنیم که دیگه از گلوش خون نیاد... اونوقت می شه برای خواهرم شیر خشک بخریم که شب تا صبح گریه نکنه... اونوقت... اونوقت قول داده اگه پولی موند برای من هم یه دفتر بخره که من دفترهای داداشم رو پاک نکنم و توش بنویسم... اونوقت قول می دم مشقامو...

معلم صندلیش رو به سمت تخته چرخوند و گفت بشین سارا...
و کاسه اشک چشمش روی گونه خالی شد..